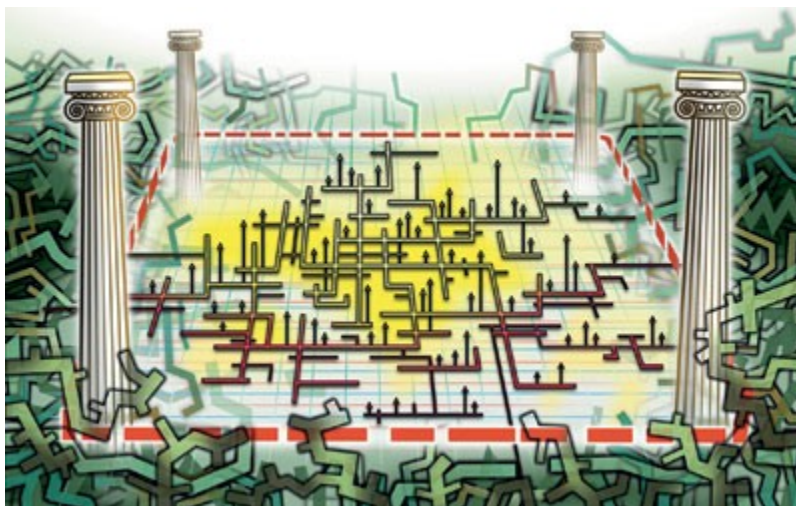


نظم در جنگل

مترجم: محمدرضا فرهادی پور

<http://www.Farhady.com>



حاکمیت قانون به ایده ای بزرگ و مهم در علم اقتصاد تبدیل شده است. اما در عین حال دشواری ها و مشکلات خود را داشته است.

"آیا من تنها اقتصاددانی هستم که محکوم به استفاده از واژه حاکمیت قانون می باشم بدون اینکه تصور جامع و خوبی در مورد معنای واقعی این مفهوم داشته باشم؟" این سوال را دنی رودریک اقتصاددان دانشگاه هاروارد مطرح کرد و سپس اینگونه پاسخ داد: "خوب، شاید من اولین کسی باشم که به این موضوع اعتراف می کنم".

حاکمیت قانون معمولاً، مفهومی است که به عنوان یک موضوع سیاسی یا قانونی مورد توجه قرار می گیرد. جدیدترین کشور جهان، کوزوو، معتقد است که بهبود حاکمیت قانون به منظور کاهش فساد و بازسازی (تجدید ساختار) دولت، اولویت این کشور است. در واقع طی ده سال اخیر، حاکمیت قانون در اقتصاد توسعه اهمیت خاصی پیدا کرده و به بستری مهم تبدیل شده است- که اعتراف دنی رودریک نیز آن را برجسته تر کرده است. حاکمیت قانون باید حفظ و برقرار شود نه تنها بدلیل اینکه به خودی خود خوب است و متضمن و مشوق یک جامعه عادلانه است بلکه بدلیل این که دلیلی برای وجود چیزهای خوب دیگر بویژه رشد (اقتصادی) است. براین تاماناها متخصص حقوق دانشگاه سنت جانز نیویورک معتقد است: "تا کنون هیچ یک از مفاهیم ایده آل سیاسی به تنهایی اینگونه با اقبال جهانی روبرو نشده و چنین جذابیت جهانی بدست نیاورده است".

اما به عنوان یک مفهوم اقتصادی، حاکمیت قانون تاریخ متلاطمی را پشت سر گذاشته است. این مفهوم به طور ناگهانی در طی دهه ۱۹۹۰ بعد از فروپاشی ارزشهای آسیایی و اقتصادهای شوروی سابق ظهور کرد. برای مدت زمان کوتاهی چنین به نظر می رسید که

این مفهوم پاسخی برای مسائل و مشکلات توسعه از کشورهای آذربایجان گرفته تا زیمباوه ارائه کرده است تا زمانیکه انتقادات جدی و خوبی ستاره اقبال آن را بی رونق و کم نور کرد. از آن پس، این مفهوم خود را به عنوان مفهوم مهمی در درک اینکه چگونه کشورها ثروتمند می شوند، بازسازی کرد - اما نه به مثابه نوشدارویی که در مرحله اول به نظر می رسید.

اقتصاددانان بعد از فرو ریختن "اجماع واشنگتنی" مجذوب حاکمیت قانون شدند. این اجماع، که جریان اصلی علم اقتصاد در دهه ۱۹۸۰ بود و بهترین روش برای رشد کشورها را "به کار گرفتن اصول اقتصادی صحیح" می دانست: برای مثال در مورد بودجه و نرخهای ارز. اما بحران آسیا در ۱۹۹۷-۱۹۹۸، اعتماد اقتصاددانان را در این مورد که کاملاً می دانند در حقیقت کدام سیاستها درست هستند به لرزه انداخت و این اعتماد را خدشه دار کرد. این حادثه اقتصاددانان را به سوی بازبینی در اشتباهات واداشت. آنها نتیجه گیری کردند که پاسخ در ترتیبات نهادی سیاستگذاری بویژه حاکمیت قانون است. اگر قواعد بازی آشفته باشند، هیچ سیاستگذاری همراه با سیاستهای اقتصاد کلان نتایج مطلوب را به بار نخواهد آورد.

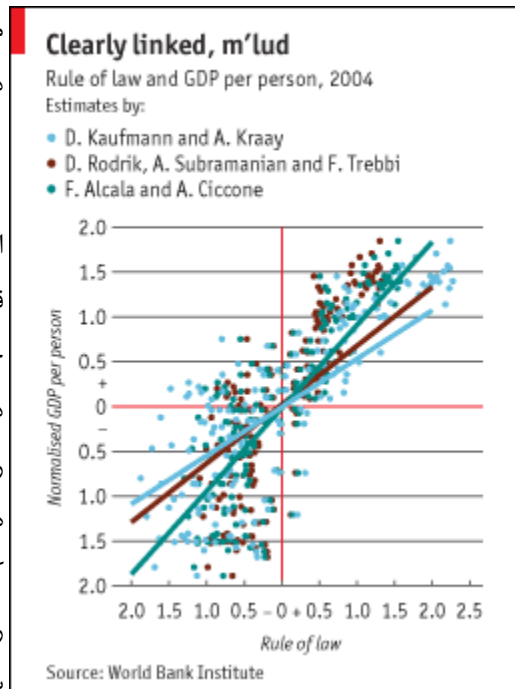
این نتیجه گیری با حوادث امپراتوری روسیه سابق تقویت شد. بسیاری از کشورهای پسا کمونیست تقریباً به سرعت مسیر سیاستهای خود را تغییر دادند. اما خیلی زود روشن شد که این امر به تنهایی کافی نیست. دانیل کافمن که اکنون رئیس موسسه بانک جهانی گروه حکمرانی جهانی است گفت: "من یک اقتصاددان سنتی در حوزه تجارت و نیروی کار بودم اما زمانیکه به اوکراین رفتم، نظرم تغییر کرد، مسائل مرتبط با حکمرانی و حاکمیت قانون تمامی تلاشهای ما را تخریب می کرد".

تقریباً خیلی سریع، "حکمرانی- پاسخگویی سیاسی و کیفیت بروکراسی و حاکمیت قانون- تبدیل به همه چیز شد. اقتصاددانان مشغول این محاسبه شدند که حکمرانی چیست، کشورها چگونه آن را برقرار می کنند و چه تفاوت هایی را در میان کشورها ایجاد می کند. کافمن و همکارش آرت کری یک معیار ۳۰٪ ارائه کردند: در بلند مدت، درآمد سرانه یک کشور تقریباً ۳۰٪ افزایش می یابد اگر حکمرانی آن کشور به اندازه یک انحراف معیار بهبود یابد. یک انحراف معیار هم تقریباً برابر شکاف میان دامنه حاکمیت قانون در شیلی و هندوستان بر حسب قدرت خرید است. همین معیار برای آفریقا، اسپانیا، موروکو و پرتغال، بوتسوانا و ایرلند نیز مورد استفاده قرار گرفت. اقتصاددانان مکرراً دریافتند که هر چه حاکمیت قانون بهتر باشد، کشور هم ثروتمندتر خواهد بود. (نمودار ذیل نتایج سه مطالعه را نشان می دهد که یک مبنای قابل مقایسه را توسط کافمن ارائه می کند). همه کشورهای ثروتمند با وجود دو استثنای قابل بحث ایتالیا و یونان به خوبی بر اساس معیارهای حاکمیت قانون در کنار هم قرار گرفتند؛ اما اغلب کشورهای فقیر اینگونه نبودند.

دنی رودریک مطالعات انجام شده در زمینه رشد حکمرانی (که او آن را "نهادها" نام گذاری کرده است)، جغرافیا و آزادسازی تجاری را مورد بررسی قرار داده است. او با انتشار مقاله ای با عنوان "قواعد نهادی" در سال ۲۰۰۲ نتیجه گیری خود را ارائه می کند. فرانسیس فوکویاما از منظر یک متخصص علوم سیاسی در دانشگاه جان هاپکینز چنین می نویسد: "من معتقدم که نهادگرایان این مباحث را به نفع خود تمام کرده اند".

به دلیل این موضوع و تا حدی به دلیل مطلوب بودن هدف حاصل از حاکمیت قانون، دولتها و نهادهای کمک کننده به کشورهای فقیر و کمتر توسعه یافته و در حال توسعه، شروع به هزینه پول در جهت انجام اصلاحات- آموزش قضات، اصلاح زندانها و نظام

مند نمودن ادارات بازپرسی - به منظور بهبود حاکمیت قانون نمودند. مانند دهه ۱۹۸۰. حالا این موارد جهانی شده اند.



اتحادیه اروپا اصرار دارد که تمامی اعضای آن باید استانداردهای حاکمیت قانون را ایجاد کنند. این امر نیازمند وجود کشورهای داوطلبی است که خود را ملزم به اصلاحات قانونی برای دسترسی به آن استانداردها بدانند و در ضمن گروهی از وکلا را برای مشاوره به آنها در مورد چگونگی به روز رسانی سیستمهای قانونی و حقوقی خود اعزام نماید. "اتحادیه چالش هزاره امریکا" در سال ۲۰۰۴ برای بهبود اثربخشی کمکهای رسمی امریکا، کمکهای خیرخواهانه خود را به کشورهایی محدود نمود که خود را ملزم به رعایت حداقل استانداردهای حاکمیت قانون نمودند (یکی از سه پیش شرط اصلی برای کمک کردن از سوی این اتحادیه). کمک کنندگان غربی نیز میلیاردها دلار را به سوی پروژه های حاکمیت قانون در ۲۰ سال

گذشته سرازیر کردند. بانک جهانی نیز چنین پروژه هایی را (که به شکلی محدودی تعریف می شوند) با ارزشی تقریباً معادل ۴۵۰ میلیون دلار و با یک تعریف گسترده تر با رقمی معادل ۲۴ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶ انجام می دهد که این پروژه ها دارای جزئی متعلق به حاکمیت قانون بوده اند (برای مثال، اشاره در مورد رفع تضاد در پروژه های توسعه روستایی، یا قانون ورشکستگی در برنامه های خصوصی سازی). تقریباً در طی یک دهه، حاکمیت قانون از یک موضوع تخصصی در حوزه حقوق و سیاست به یک موضوع مهم در تفکر اقتصادی و سر فصل تلاش برای ارائه کمکهای گسترده تبدیل شد.

بنابراین در سال ۲۰۰۳ به مثابه یک موضوع تعجب آور غیر منتظره بود که یکی از کارشناسان برجسته حکمرانی اعلام کرد "آیا امپراتور هیچ لباسی دارد؟" به عبارت دیگر آیا منظور از حاکمیت قانون مشخص است؟ توماس کاروترز از موسسه صلح بین المللی کارنیگ، اتاق فکری در واشنگتن دی سی، مقاله ای با عنوان مودبانه "ترویج حاکمیت قانون در خارج: مساله دانش" نوشت. بر اساس عقیده کاروترز، مساله این است که هیچکس چیزی (در مورد حاکمیت قانون) نمی داند، همانطور که ویلیام گلدمن از هالیوود نیز این نکته را بیان کرد.

کاروترز معتقد بود که دشواری درونی موجود در تعریف حاکمیت قانون با مشکلات آگاهی از چگونگی عملکرد قوانین مختلف در عمل ترکیب شده است بدین معنی که "رشد سریع حوزه کمک حاکمیت قانون از یک پایه نگران کننده دانش در هر سطحی برخوردار است". او می گفت بسیاری از مشکلات ساختاری هستند. اما نه همه آنها. سازمانهای کمک کننده همیشه به دنبال پروژه های بعدی می گردند به جای اینکه از تجارب گذشته خود درس بگیرند؛ وکلایی که کار می کنند چندان به موضوع توسعه علاقه مند نیستند؛ استادان دانشگاه جذب تحقیقات سیاستگذاری کاربردی نمی شوند. در نتیجه، بر اساس نظر یکی از مروجین حاکمیت قانون "ما واقعا نمی دانیم که می خواهیم چه کار کنیم".

شوک حاصل از بحث کاروتز مفید بود. در پاسخ به سوال او، جنب و جوشی در مطالعات حاکمیت قانون صورت گرفت. طیف جدیدی از کارها و مطالعات تحقیقی پدیدار شدند، که می توان این مجموعه را اقتصاد حاکمیت قانون نامید. این امر نشان دهنده این است که حاکمیت قانون می تواند در واقع بهتر شود. این تلاشها مقصود و منظور اقتصاددانان و دیگر متخصصین موضوع حاکمیت قانون را روشن تر می کند. این امر رهنمودهایی را در مورد اصلاحات ارائه و برای مثال نشان می دهد که کی آموزش قضا و پلیس خوب عمل می کند. اما نکته ای که هنوز مشخص نشده، این است که آیا حاکمیت قانون یک پیش شرط اساسی رشد اقتصادی در همه جا هست یا خیر؟ در این فرایند، موضوع قانون به عنوان یک موضوع اقتصادی شروع به گسترش می کند. این مسیر از دوران کودکی پرشور خود به میانسالی های آشفته گذر کرده است.

قانون آشفته

در کتاب "حاکمیت قانون و توسعه" (منتشر شده از سوی انتشارات ادوارد الگار)، میشل تریبلوک از دانشگاه تورنتو و ران دانلیز از دانشگاه پنسیلوانیا این سوال را مطرح کرده اند که معنا و مفهوم حاکمیت قانون از نظر اقتصاددانان چیست؟ گزارشی که توسط یک گروه تحقیقاتی جدید در موسسه هیوج برای بین المللی نمودن قانون ارائه شده، نیز همین سوال را مطرح کرده است. هم کتاب و هم گزارش بحث می کنند که مردم به طور روتین دو تعریف متفاوت را برای حاکمیت قانون به کار می برند، که آنها آن را تعاریف "زمخت (thick)" و "ملایم (thin)" می نامند.

تعاریف زمخت، حاکمیت قانون را به عنوان هسته یک جامعه عادل می پندارند. در این الگو، این مفهوم به طور غیر قابل تفکیکی با آزادی و دموکراسی پیوند خورده است. هواداران این گرایش معتقدند یک کشور تنها زمانی می تواند بگوید که حاکمیت قانون در آن برقرار است که قدرت دولت محدود و آزادی های اساسی مانند انجام سخنرانی و تشکیل انجمن و اتحادیه، تضمین شده باشد. اعلامیه دهلی که "توسط کمیسیون بین المللی حقوق دانان در ۱۹۵۹ در آن شهر تصویب شد از این مسیر پیروی کرد در بیان اینکه حاکمیت قانون "باید برای تضمین امنیت و پیشرفت حقوق مدنی و سیاسی مردم به کار گرفته شود" و "شرایطی" را ایجاد کند که در آن "آرزوهای منطقی و منزلت مردم به خوبی درک شود". در میان سایر طرفداران این تعریف زمخت، فردریک هایک، اقتصاددان اتریشی و کس ساستین ((Cass Sunstein از دانشگاه شیکاگو نیز قرار دارند. به نظر آنها حاکمیت قانون عناصر اخلاق سیاسی را نیز در بر می گیرد.

از سوی دیگر تعاریف ملایم حاکمیت قانون مرسوم تر هستند. از این دیدگاه، نکات مهم، دموکراسی و اخلاق نیستند بلکه تضمین حقوق مالکیت و مدیریت اجرایی کارا عین عدالت است. قوانین باید ثبات و پایداری را بوجود بیاورند. آنها لزوما نباید اخلاقی بوده یا حقوق بشر را ارتقاء دهند. دولتهای امریکای جنوبی در منطقه جیم کرو (Jim Crow) در شرایط استقرار حاکمیت قانون ملایم قرار داشتند نه حاکمیت قانون زمخت.

ممکن است وجود تعاریف رقیب در مورد هر مفهومی برای تخریب کارایی آن مفهوم خطرناک به نظر برسد. اگر شما معتقدید که حاکمیت قانون برای رشد حیاتی است، منظور کدام نسخه از حاکمیت قانون است، آنکه از حقوق بشر دفاع می کند یا آنکه حقوق مالکیت را تضمین می کند؟

اما اقتصاددانان دوست دار رقابت هستند. تعاریف متفاوت آنها از حاکمیت قانون منعکس کننده توصیفات رقیب در مورد چیزی است که رشد اقتصادی را هدایت می کند. یک محاسبه رشد - مرتبط با داگلاس نورث از دانشگاه واشنگتن در سنت لوئیس میزوری - بر اساس عوامل "نهادی" است. این بینش بر اهمیت حقوق مالکیت، هزینه های مبادله و سازمان اقتصادی متمرکز می شود. در این بینش، قوانین باثبات و قابل پیش بینی، سرمایه گذاری و رشد را ترغیب می کنند. تعاریف ملایم حاکمیت قانون این موضع را به خوبی نشان می دهند. دیدگاه دیگر - مرتبط با بینش آمارتیاسن از هاروارد - معتقد است که اگر شما "قابلیت های" افراد را گسترش دهید، آنها کارهایی را انجام می دهند که کشور را ثروتمند می کند. آزاد گذاشتن افراد برای بهره برداری از قابلیت‌هایشان معمولاً به معنای منتقل کردن بار ظالمانه دولت و تضمین حقوق بنیادی معین است - یک مفهوم وسیعتر.

تمایز میان نسخه های ملایم و زمخت حاکمیت قانون تمایز دیگری را میان سنتهای قانونی در هم می آمیزد. گروهی از اقتصاددانان که در سال ۱۹۹۷ توسط آندری شلیفر از هاروارد و رابرت ویشنی از شیکاگو شروع به کار کردند به مقایسه عملکردهای اقتصادی تحت نظام قانونی (Common Law) عرفی کشورها (مانند آمریکا و بریتانیا) با قانون مدنی (Civil law) سایر کشورها (فرانسه، آلمان و اسکاندیناوی) پرداختند. بحث آنها این بود که کشورهای دارای قوانین عرفی، حقوق مالیکت امن تر است، محافظت بهتر از سهامداران و اعتباردهندگان صورت می گیرد، مالکیت سهام متنوع تر و افشاگری (ناشی از عدم از پاسخگویی و شفافیت مالی) شدیدتر است و قوانین تعهدی محکمتری وجود دارد - در عوض سود بازار سهام کمتر است.

همانند ادعاهای نخستین در مورد حاکمیت قانون، آنها که در طرف قوانین عرفی قرار داشتند در همان زمان با انتقادات سختی از سوی اقتصاددانان قاره ای روبرو شدند. برخی مدعی بودند که تفاوت میان عرف و قانون مدنی چنانکه آنها وانمود می کنند چشمگیر نیست، و پراکسی های مختلفی برای بیان تفاوت میان سیاست، تاریخ و فرهنگ وجود دارد. دیگران اشاره می کردند که به نظر نمی رسد مبادله های قانونی یک کشور نکات زیادی در این مورد بیان کند که چگونه از نظر اقتصادی بعید است یا بر حسب واژگان حاکمیت قانون. کره جنوبی و شمالی مبنای قانونی یکسانی دارند.

اما متخصصین حاکمیت قانون با انجام تحقیقات بسیار به این انتقادات پاسخ دادند، بنابراین منسبهای قانونی دچار ازدحام شد. در طوفانی از مقالات، آنها دریافته اند که شواهد قوی وجود دارد که کشورهای دارای قوانین مدنی، مالکیت دولتی رسانه ها و بانکها را ترویج می کنند، بار بیشتری برای ورود به تجارت تحمیل می کنند، قوانین بیشتری بر بازار کار اعمال کرده و فرمالیسم بیشتری در دستورالعملهای دادگاه وجود دارد، آنها مدعی این موارد بودند.

شاید چنین مباحثاتی هرگز حل نشود. همانطور که رینر گروتس از موسسه ماکس پلانک می گوید حاکمیت قانون "متعلق به گروهی از مفاهیم نامحدود است که نیازمند به بحث دائمی هستند". این بخش جدید از علم اقتصاد حاکمیت قانون نقش خود را مشخص کرده است اما خیلی زیاد. گر چه سایر یافته ها سرزنده تر هستند.

مقیاسهای عدالت

پیشرفتهای عظیمی در شفاف سازی و اندازه گیری حاکمیت قانون ایجاد شده است، اگر چه مردم به طور دقیق توافق ندارند که حاکمیت قانون چیست. استیو رادلت از مرکز جهانی توسعه در اتاق فکر واشنگتن می گوید: "پنجده سال قبل، ما در مورد این

مسائل گفتگو نمی کردیم". "ده سال قبل هیچ داده و اطلاعاتی در این مورد وجود نداشت". حالا پروژه شاخصهای حکمرانی جهانی - "یکی از بهترین رازهایی که در بانک جهانی حفظ شده است"، گوردون جانسون معتقد است - وضعیت این هنر را نشان می دهد. این مجموعه بیش از ۶۰ شاخص (میزان جرم و جنایت، کیفیت سیاستگذاری، استقلال قضایی و ...) را برای ایجاد معیارهای حکمرانی و حاکمیت قانون برای همه کشورهای جهان جمع آوری می کند. کافمن معتقد است یکجا نمودنی مانند این (و صدمات داشتن در مورد میزان خطا) خیلی نمی تواند کامل باشد اما یک تقریب مناسب است.

این معیارها به هر صورت آنچه که هست را تأیید می کنند: بعضی کشورها توانسته اند چارچوب قانونی خود را بهبود بخشند حتی در کوتاه مدت. میخائیل ساکاشویلی در سال ۲۰۰۰، وزیر قضایی جورجیا، دو سوم قضات کشور را به دلیل رد شدن در امتحان اخراج کرد. چهار سال بعد به عنوان رئیس جمهور، او همه پلیس ترافیک کشور را استخدام نمود. امتیاز جورجیا در شاخص حاکمیت قانون بانک جهانی در سال ۲۰۰۲ از ۹ خارج از صد (پایین تر از ۱۰٪) به ۳۳ در پایان سال ۲۰۰۶ - پایین اما خوب - افزایش پیدا کرد. کشورهای اروپای مرکزی و حوزه بالتیک عملکرد بهتری داشتند: الزام به ایجاد تغییرات قانونی گسترده با عضویت در اتحادیه اروپا نظام اقتصادی و حقوق آنها را بهتر کرد.

در حالت کلی معیارها نشان می دهند که اصلاحات برجسته بهتر از اصلاحات تدریجی کار می کنند. امریکای لاتین قوانین مجازات عمومی خود را مدنیزه نمود و محاکمات خود را شفاف تر ساخت. برای مثال شیلی، یک سیستم پیگیری قانونی عمومی را راه اندازی نمود که در سال ۲۰۰۳ شروع به کار کرد. اما بسیاری از کمبودهای اداری این کشور تجربه شده و با مقاومت از سوی پلیس روبرو شده است. روسیه برخی اصلاحات قضایی را در دهه ۱۹۹۰ انجام داد و مخارج دادگاهها را در سال ۲۰۰۰ افزایش داد: معیارهای حاکمیتی قانون روسیه در هفت سال گذشته به ۵ کاهش یافته است.

تفاوت میان اروپای مرکزی و آمریکای لایت شاید در پشتوانه سیاسی آنها باشد. میزرز تریلک و دانیلز کشورها را به سه گروه تقسیم بندی نموده اند: آنهایی که سیاستمداران، متخصصین و عموم همگی از اصلاحات حمایت می کنند (اروپای مرکزی بعد از فروپاشی کمونیسم، آفریقای جنوبی، بعد از آپارتاید)، آنهایی که سیاستمداران از اصلاحات حمایت می کنند اما وکلا و پلیس حمایت نمی کنند (شیلی و گواتمالا)، و سوم آنهایی که وکلا از انجام تغییرات حمایت می کنند اما سیاستمداران نه (مانند پاکستان). تنها در گروه اول، اصلاحات حاکمیت قانون جواب می دهد.

بعضی تحقیقات اخیر تنها رابطه ضعیفی میان حاکمیت قانون و رشد اقتصادی پیدا کرده اند یک یافته ناامید کننده اما منطقی. ارتباط با ثروت به خوبی (به نمودار نگاه کنید) تثبیت شده اما متفاوت است: این در طی دهه ها ثابت شده است حتی در کشورها. مشاهده پیوند با رشد کوتاه مدت تر کمی دشوارتر است. چین به عنوان حالت متضادی برای این بحث ظاهر می شود که حاکمیت قانون برای رشد ضروری است. این شکور سریا در حال رشد است و بزرگترین دریافت کننده سرمایه گذاری خارجی است، اما هنوز میزان فساد در این کشور بالا است و هنوز غربیان موفق به شناخت این مساله نشده اند (این بعضی از حقوق مالکیت را تضمین و دولت چین در فرمول بندی و اجرای سیاستها عملکرد خوبی داشته است).

از سوی دیگر مطمئناً پیوندی میان اصلاحات قانونی انجام شده در اروپای مرکزی و حوزه بالتیک و نرخهای رشد سریع آنها وجود دارد، یا بین اسپانیای پس از فرانکو در زمینه آزادسازی قانونی و رونق بلند مدت آن. همچنین شاخصهای پراکسی وجود دارد که اصلاحات قانونی را با رشد در سایر مناطق مرتبط می کنند. ارزش زمین روستایی در برزیل، اندونزی، فیلیپین و تایلند به شدت افزایش یافته زمانیکه افراد صاحب سند شدند، بدلیل اینکه مالکان تمایل بیشتری به سرمایه گذاری داشتند. مطالعه مستقلی برای بانک جهانی در یک دهه قبل یک رابطه حیرت آور میان پروژه های تامین مالی بانک و آزادی های مدنی یافته است: پروژه ها در کشورهایی با آزادی های مدنی نرخهای بالاتر بازدهی را نسبت به کشورهایی دارد که سنتهای آزادی ضعیف دارند.

اما چنین روابطی هیچ چیزی در مورد رابطه علیت به شما نمی گویند. ممکن است رشد به حاکمیت قانون کمک کند، نه بر عکس. شاید کشورهایی می کوشند تا نعمت حاکمیت قانون تنها بعد از اینکه ثروتمند شدند ایجاد کنند. پایداری "عدالت مرزی" در دهه ۱۹۳۰ آمریکا رنگ منطقی به این ایده می دهد.

اما این بینش کافمن نیست. او معتقد است که پیشرفتهای حاکمیت قانون تمایل دارد تا به رشد کند: تعداد کمی از کشورها به رشدهای خوبی دست پیدا کرده اند بدون اینکه حاکمیت قانون خود را بهبود بخشند؛ و کشورهایی که بدون چنین پیشرفتهای به رشد دستیافته اند متعاقباً به پسررفتهایی را تجربه کرده اند (آرژانتین یکی از ده کشور ثروتمند در جهان است). معمای واقعی توضیح استثنائات است: چرا سرمایه داری رفاقتی در بخشهایی از آسیا و راهزنی کرملین در روسیه با رشد سریع رونق یافته است. او می گوید که پاسخ این است که بدون حاکمیت قانون کجی های مرتبط می تواند سهم ناعادلانه فساد رشد را تصرف کند، بویژه اگر منافع باد آورده ای از فروش نفت و مواد خام بدست بیاید.

البته وجود سرمایه داری رفاقتی و "تصرف دولت" بوسیله بارونهای دزد بحثی برای تلاش برای تقویت حاکمیت قانون است جایی که شما می توانید، بدین معنی که رشد لزوماً به طور اتوماتیک قانون را ایجاد نمی کند. البته مباحث دیگری نیز وجود دارد: حاکمیت قانون به خودی خود و با هدف خود مطلوب است: - برای بهتر کردن حقوق بشر یا افزایش شانسهای شهروندان از عدالت در برابر دولتهای غارتگر است. همانطور که جان لاک در ۱۶۹۰ نوشت، " هر جا قانون پایان یابد، استبداد شروع می شود". به طور ساده در برخی کشورها مانند میانمار و زیمباوه سوئ استفاده های قانونی و نظامهای دیکتاتوری موانع مستقیمی برای رشد ایجاد می کنند. اصلاحات کمک می کنند- اگر آنها بتوانند اجرایی شوند.

اما به عنوان یک عمومی سازی، تلاشهای چندین سال گذشته پیامهای ترکیبی را ارائه می کند. آنها پیشنهاد می کنند حاکمیت قانون می تواند به شدت بهتر شود: اصلاحات حاکمیت قانون در ریشه سیاسی است نه یک کار تکنیکی، و این با رشد مرتبط می شود، اگر در کوتاه مدت ضعیف باشد. اما آنها واقعا بر این نکته تاکید نمی کنند که حاکمیت قانون یک پیش شرط زیربنایی برای رشد است. در عوض، هر چه اقتصاددانان در مورد حاکمیت قانون بیشتر می دانند آن مطلوب تر به نظر می رسد- و به عنوان یک راهنمای اقتصادی جهانشمول مساله ساز تر است.

منبع: اکونومیست.